

از کردانیدن کلمه فارسی را بر پشت لفظ عربی خواه به تبدیل بعضی حروف که در کلام
عرب استعمال نشود چنانچه در تکلفت کلمات فارسی بحکم مرفین و سرکین به تبدیل
کلمات فارسی لغات دچون مص و کج باید ال کات فارسی بحکم وقت هم فارسی لغات
در دغه و ر و ب و سق و سینه و صج و جک و جک و حک و باسوق و باشه و طابق
و طاب و غیر ذلک خواه بغیر اعرف چون میدان بیاد معروف و وزن مبران
معرب میدان بر وزن سلطان و دستور و زینور فم اول معرب دستور و
زینور بفتح اول زیرا که وزن فعل بفتح فاعله در کلام عرب نیامده و دیوان بیاد
معرب دیوان بیاد مجهول معنی دفتر چرا که بیاد مجهول در کلام تازی صحیح نیامده همچنین
در فارسی لغت عربی میشود و آن عبارت است از آنکه لفظ هندی را بر صورت
لفظ فارسی نمرداده و عبارت فرس استعمال کنند چنانچه در اب معنی شایع که
بر آن بندیت فارسین و اب به ال مهله خوانند و بگویند بعلت بار هندی بیاد
مساهه مفتوحه زباده النون له و تله و بعلت بار هندی ملسوره جاد مفتوحه و همچنین

همچنین برای نمدی را در کلمه فارسی برای فارسی نغز و نند چون کوهی یعنی
ساعت بکبری خوانند قاسم و یوانه گوید جان بده قاسم عشق آن دولت

کبک کبری کن جلبر و کاهی نغز نندی را بی نغز و نندی استعمال سازند حکیم

سنائی گوید بکین اگر کند زازیه مر خوردن ترا کند بکین حرمت گوید

آفتاب از آتش هم انگاره صبح از خاک کریمان پاره عرفی گوید کوهی است

بره فوال یکی را بیت رحل ابدارت از میان و خواص آفتاب

و فرار یعنی سبن و کش و ن سندی گوید بروی خود در اطعام

باز نتوان کرد چون باز شد بدبختی فراز نتوان کرد یعنی بروی درخت

بخش باید کرد و اگر باز شد بدبختی فراز نتوان کرد یعنی بعد از آنکه در

مردم ماش و عیان شد محل در مساک پیشه بدون مشعل است چنانچه و کبر و

نام کوهی چو برون شد ز کوی در تنوالی که بنمندی بروی و

همچنین رود سخن معنی بر کردن و خالی کردن سعد گوید هر که ابد عارت

رفت منزل بدگری برداشتی یعنی رفت و منزل برای دیگری عالی کرد و از
پنجم تو حسن بنی حدادین و گذاردن حکیم سنایی گوید

برگی که توست که می دل برید و کپی سینه موت یعنی به تیغ و سنان برگی که

خواست رضی الدین ساور می گوید ای سوده ز برگی که دام شکرنا

زبان نده تو تو حسن نمیداند یک لفظ گاهی مفرد وضع بود و ای چون مردم

و دشمن سعد گوید سگ اصحاب کعبه روزی چند بی زحمت گرفت مردم

عربی گوید ای عربی نمایان زاهد کجا نشیند او نهد ز بد تقوی ما مردم قلند

سعد گوید که دشمن شوخ چشم و بی باک تا عیب در این نماید و کس بگر

ازین بهره ندارند و زینت سابق ازینکه از صحبت و سنان برینم کاغذ

بدم حسن نماید باشد لفظ و سنان را که بصورت جمع است و سنی بصورت مفرد میباشد

و لفظ نماید را به نماید نغز دهند یا اگر درج نسیم یافته نشده و همچنین لفظ خور را که

در عربی خور است پارسایان گاهی مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی حدیثی است که سره

التوریه بلف و فون جمع نموده میفرماند حوران پیشی را دوزخ بود

از دوزخ بیان پس که اعراف پیش است و کاتبی هم چنانچه مولف

در تکیه قصاید عربی گوید شگفته باو همستان پیش نوران سان که حور خلد

از آن نمائند که نفس و تو قسم است لازمی و متعدی لازمی از آنکه معنی آن

فعاصل نام شود و مفعول را نخواهد چون نشستن و ایستادن که میتوان گفت نشسته

و ایستاده و متعدی از آنکه معنی آن از فاعل تجاوز کرده نفس مفعول گردید

زودن و خوردن که میتوان گفت زد و فلان بهمان را و خورد بهمان نان را

بعضی افعال لازمی و متعدی بر دو می آید چون سوختن و پوستن و افروختن و

پوشیدن و امونستن و بچسبیدن و غیر ذالک فردوسی گوید فلان را بر سر

کوباسی دوست در بد و برید و نشست و بپشت فرجی گوید ننگت نیک

رخت در رسید نه است می جو بر شکند مرغ بر رسید نه است چون خوانند

که فعل لازمی را متعدی گفته صغیر حال از آن فعل بر آورده الف و فون ماقبل او زیاد

و جهان دستور ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی از و اتفاق کنند جهان نشین و بیجا

و سائیدن و سائیدن و خشن و سپاندن و رسیدن و ماندن و نشین و

و ماندن و غیره الکت اما بر آوردن متعدی آمدن نیت برای نمودن فعل محده است

چهارده صیغه ماضی و مضارع که بر دو عرب متعارف و تبادل است نشین

در اعلام فارسی مفرزند به بدن نطقش صغیر موش غایب و حاضر و با تمام

چه در فارسی از واحد زبانه است در اعداد جمع باشد و صیغه واحد متکلم

مع الفریز بحال خود مانده و آن شش صیغه نیت کرد و میکند و خواهد کرد و خواهد

و موش غایب کردند و میکند و خواهند کرد و تشبیه وضع مکرر و موش غایب

کردی و میکند و خواهد کرد و واحد مذکر و موش حاضر کردید و میکند و خواهد کرد

تشبیه وضع مکرر و موش حاضر کردم و میکنم و خواهیم کرد و واحد متکلم مذکر و موش

کردیم و میکنم و خواهیم کرد و تشبیه وضع متکلم مذکر و موش پوشیده مانند که جمع

افعال متصرف بر جمع گوید است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی از او گویند که زبانه

که بزبان گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ما فعل اخرا همیشه
ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر است چون ز و آ و ش و مستعمل از آن گویند
که بزبان آینده تعلق دارد چون ن و ا و ب و گ و پ و ق و ت آینده و علامت آن لفظ
خواه است برصوبه ماضی که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال از آن گویند که بزبان ماضی
تعلق دارد چون مسکنه یعنی در همین وقت و علامت آن و ال ساکن ما قبل مفتوح
در آن زمان و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را کار
چون کن و نهی بازداشتن از کاری چون مکن و علامت آن هم است در اول امر
و این دو قسم را انشا گویند و رحمت ز سر تصرف برای ضمیر واحد
شخص است برای واحد غایب و بار برای واحد حاضر و هم برای واحد متکلم
است از برای تشبیه و جمع غایب و دوم برای تشبیه و جمع حاضر سوم برای تشبیه
و جمع متکلم و همچنین ضمیر منفصل نیز شش است سه برای مفرد غایب و مخاطب بود و
مفرد متکلم و برای غیر غایب ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست

کشین کرد در آخر اسما فایده ضمیر غائب و بد چون استن و علامت است یعنی

و علامت او در آخر افعال معنی او را باشد چنانچه زودش و کفش یعنی زود او را

و کف او را و همچنین تا آخر اسما یعنی نو جوانی است و علامت یعنی اسب نو

و علامت تو در آخر افعال معنی ترا چنانچه مسکوبت است معنی مسکوب ترا

و مسید ترا و هم در آخر اسما و افعال فایده ضمیر شکم و بد چون زرم و

کو هم و کردم و کفم و گاهی معنی مرا باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و

برگاه و بر فعل مقدم با افاده معنی مفعول کند چنانچه زرش داد و کورش

و اسب داد و علامت بخشید و لطفم کرد و انعام فرمود و برگاه که شین ضمیر

متصل لفظی که در آخرش باشد ملحق بجزء مفعول بسیارش و آرندهما اجتماع است

لازم نباید چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات و جامه ام و گفته ام

و همچنین است که برای ربط کلام است و افاده حکم کند نمره مفعول در اول ادوات

چون کرده است و زده است و گاهی سبب کثرت ما قبل نمره را بیا بدل کنند چون

چون کثرت و حجت کرد و اصل صحت و کثرت بود و در نگاه با ضمیر شریف و ناموس الف

و فون ملحق کرد و اعادة نمی چسبند برای جمع غایب مولوی گوید چو که

بهست بکنند از بعد پس خدا نبودشان عزیزتر برای جمع حاضر سنی گوید

کرد در آن قوم مریدان سوال که گنایند و حجت مان احوال را جمع

متکلم بعد گوید از دست نوشت بر دامن مان خوردن خوشتر که بدست

خوشتر مان خوردن و گاهی برای جمع غایب او شانی و برای حاضر مایان و

برای متکلم مایان نیز گوید برای فرزندی روح اگر تشنه و جمع باشد صیغه مفرد استعمال

کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع کردن درست است بنیانه کوی ده درم

برو فلان اعانت است و انهمه چند است خواجده حافظ فرماید مقام امن و

بیش و رفیق شفیق کرت مدام میسر شود ز بی تو رفیق و برای ذمی روح ضمیم

استعمال کنند نمودن واجب است بنیانه زید و عمر و کز نشسته اند و ایشان در مشافه

شغول اند و زید و عمر و کز نشسته است و آن در مشافه شغول است کفن غلط و

خطاست آید در ذوی العقول بهای مفروضه جمع از راه تعلیم استعمال کردن

جایز و رواست چنانچه کسی مندرجی همچو افاده کرده و شما همچو عنایت فرموده و ما

همچو کفتم باید دانست که ضمیر ارجع لازم است یعنی جزا که ضمیر بوسی این عاید شود این

مرجع اکثر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غایب راجع کنند بسوی خبر نزدیکان در لفظ از ضمیر

مؤخر است و از اضاغیر قبل از ذکر گویند چنانچه درین بیت خار و سستی خود را

نمزه تو فروخت و گرانند تا عیش در دوکان ز کس که خبر شن تا عیش

راجع است بسوی ز کس که آن لفظ از ضمیر مؤخر است یعنی و گرانند آن ز کس را

متاع در دوکان از لفظ عربی صنیه فارسی بر آوردن هر چند باعتبار اصل لغت

بفهم است لیکن در بعضی الفاظ که شایع است بسبب کثرت استعمال رسامع گرازی ممکن

چون طلبیدن از طلب معنی حبتن و فهمیدن از فهم معنی دانستن که میتوان گفت

طلبند و سطلند و خوابد طلبید و غران اما در بعضی لفظ هر چند که مرادف آنها باشند

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بارند قطعاً غریب نماید چنانچه طلبیدن و سطلیدن

سعدین و طرفه مقام طیب از همین شقاوت در اسما و جامه و الفاظ مندی بر نگارند

چون چراغیدن یعنی چراغ روشن کردن و جلدین یعنی رفتن و امثال هذا مکتوب شد

مکتوبه کز باید فی السند الناس احد اراقتن و زباید انقدر پس ارجه او در

یعنی در کرده ابر خیر و گوید از بل جل تو کار من زار شد بکل من خود

نی علم تو اگر می چلی بکل فوق در میان نمی کعبه و ما و بکل بی انت که اول

در موصی واقع میشود که آن صفت بطریق مواعظت محمول تواند شد و حاصل آن

این چنان جزیت میشود و این در جاری است اید که این چنان جزیت تواند شد

تا نفعی باشد چنانچه ما عاقل و ما خوردند با معنی که آن شخص عاقل و خوردند نیست و

الی جای که صفت محمول تواند شد و حاصل آن این چنان جزیت خورد میشود چنانچه بی عقل

ولی خورد یعنی آن شخص عقل و خوردند ارس پس کسب این تحقیق لفظ نامزد ولی تو کرد و

عام شهرت نام دارد و غلط است بی مراد و ما تو کر باید گفت لیکن اگر بی تو کر با معنی

که آن شخص تو کر دارد و استحقاق کند جایز باشد مولوی گوید عاشقان از

بی برادریها، خویش نامبرگشتن از مولای خویش در کوه نمودن فارسی الاصل است

شد و جمع مانده اگر لفظ عربی باشد والاخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود

از اتم به تخفیف باید خواند چون غنیم و هم و مدد و دزد و در و مرد و ذالک ^{مصر} مکرر

تعام نفوذ است نشد بظا کنند سعد کوبید توان در کهنون کبدان که بر

سلطنت خانه اما در صورت ترکیب عربی الاغوب اصل کلمه را رعایت نمودن

و نشد بظا کردن ازب و اولی است چون عوام الناس و خواص المذوک

و جوامع بیت الله مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد از اضافت مانده خوانند

چون روز جمعه و درخت اراک که جمعی بیان روز و اراک قطعه بر وقت واقع شده

و اگر مضاف تشبیه و مضاف الیه تشبیه باشد از اضافت تشبیهی مانند چون ^{کلمه} نایب

و طایب شکم و صندوق سینه یعنی کلوی که همچو نام است و شکمی که همچو طبل است و سینه که

بیان صندوق است و اگر یک ازینها باشد پس اگر ملائت در میان مضاف

و مضاف الیه و اثبات مضاف بر مضاف الیه را حقیقه باشد چنانچه خانه زید و

و اسبلا از اینهاست صحتی نامند و اگر محض اعتباری باشد اینهاست مجازی و استعاره

چنانچه سر بوش و قدم فکر که اثبات سر و قدم برای بوش و فکر محض باعتبار حکم است

بایستی که بوش فکر را شخصی صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و تقسیم در تحت

شمار بسیار باشد و در اشعار متاخرین که باره مضمون درین زبان شهرت

یافته نگاه صیغه مصدر و ماضی باشد چون صنوبر حال و امر و غیر آن تعریف نمایند

مخبر را تبدیل باید چون ساختن و ساختن و امونخت و امنختن و امنی

و امنختن و اوخت و افروختن و افروخت که حال و امر میازد و بسازومی آموزد

و آموزومی اوزد و اوزید می افروزد و افروزد و افزآمده و همچین دوزخ

و انداختن و دانستن و باختن و بخشیدن و برخواستن و سوختن و کلاختن

و کزختن و فراختن و اخستن و غزواک و در شناختن و بسین مبدل شود و برخلاف قیاس

چون فروختن مشترک است در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر اول

بستن اید چون میروند و نفروش و ارسال بر اسواق قاعده که چنانچه میفرودد

و نیز در کاه در آخر مصدر و ماضی حرف تا باشد در حال و امر زیاد موجوده ^{نمود}
چون گوشتن و ماضی و شستن که حال و امر میگوید و محبوب و می باید و بنای و می ^{شاید}
و بنای آمده اما گوشتن و پذیرفتن و نهفتن شاد است اگر در مصدر و ماضی شستن و
ما قبل آن الف باشد در حال و امر حرف را در جمله بدل شود چو کاشتن و کاشتن
و کداشتن که حال و امر میگوید و کبار و می کبار و می کداید و می کداید
شستن آخر مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر به بدل شود چون کاشتن
و خراستن و حبستن و درستن که حال و امر میگوید و نگاه و می خواهد و نگاه و می
و بجای می رده و برده آمده ضعیف اسم فاعل را که در امر زیاده آمده در آخر می باید
چون کنند و دورنده و خنده گاهی کجبت لفظ به و بصورت ارم می آید لیکن
در بصورت مرکب فقط دیگر می آید چون کارکن و نیز و وز و نیز گاهی کجبت
که در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف نویسد و در خواندن بهمانی
باید خواند چون سرکاه و مچکا و قیاسی نیز و او یک برای قوت باه کبار ^{میگوید}

گوید گنبد برین نوی را نماندند زانکه از رستی سوزی اگر اندوختی که
 ازین تحقیق بخواند غلط استند چون نظر بصورت کتابت بالف نحو آنند و در روشن
 هم بسیار است و در موافق طن فاسد خود بالف نویسان را کلمه بکنند
 قد غلط انداخته صریحاً و کم من عایب قولاً صحیحاً بر آنکه شعر عبارت است از کلام
 تکلم مقید شعر بر وزن بحر یا از بحر نوره که در کتب فایده و عروض مشهور
 و مفصلانند کور است سوزون آورده شبر طی که فایده داشته باشد پس اگر کلام
 سوزون بی قصد تکلم واقع شود از اشعار گویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن
 بحر یا از بحر باشد سر خوانند و اکثر اهل تحقیق بر اینند که در شعر اول و فقره اول
 دوم است و عبارت مقفی را که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع
 بیت است اگر آنها باشد فرد خوانند و اگر یک بیت و یک منظم باشد پس اگر دو مصراع
 بیت اول و مصراع دوم بیت ثانیه هم غایب باشد بر وی خوانند و در شش اینست
 امین طلب کمال در درسه چند کسب اصول و حکمت و در سه چند بر فکر خردگر

خدا و سوسه است شمری ز خدا بد این و سوسه چند و اگر دو مصراع اول را در بیت
از فخره مساوی باشد قطعه نامند و این را وزن معین است ای کرمی که
از فخره غیب کبر و زسا و طبعه خوز واری دو بیت را که یکی کلمه
تو که با و دشمنان نظر واری و اقل قطعه را در بیت نو اگر در احدی معین است
و اگر با چند بیت دیگر منظم باشد باید دید اگر مصراع اول با مصراع ثانی بر فاقیه است
مستوی گویند ای غمچه امید کنی کملی از روضه جاوید بنا محمدان از
سب آن غمچه ما غم روزین کمل عطر در کن و ما غم و اگر دو مصراع بیت اول با
مصراع ثانی ابیات دیگر هم فاقیه باشند پس اگر وصف حد و حال و زلف باشد
غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده از بازوه باشد و بعضی گویند اقل غزل
سه بیت و اگر آن لب و پنج و اقل قصیده است و پنج و اگر آن یک صد و پنجاه و فاقیه
عبارت از انت از مجموع آنچه تکرار باید غیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ
و معنی باری لفظیها با یک معنیها که آن الفاظ واقع شده با در لغز ابیات و حرف

حرف اصلی آخر فایده را روی گویند عبارت است از الف تا ه که بعد از

فایده با آخر مسدود لفظ و المعنی باشد خواه یک کلمه خواهد زیاد و سپس اگر آخر و مطلع

در نقطه منحنی باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت کرد و سخن تو کرد

زین برود و چه حاصل تو کرد یاد در معنی مسدود باشد و در نقطه منحنی چنانچه درین

بیت نوشن لغوی اندر برد نوشت این می برابر از دم سرد از اردیف

بجز آئند و ردیف را فایده لازم است و فایده را ردیف در کارنی مثلاً درین بیت

بناه مندی و پستی نوی بستند آنچه پستی نوی لفظ پستی و پستی

فایده است و تا رسناه چون فایده که حرف اصلی پستی و پستی است روی و لفظ نوی و لفظ

باید و پستی که مجموع حروف فایده بر قول مشهور است عابر پستی از روی و چار پستی

از روی بچار که پستی از روی است با سس است و دخل و زوف و فید عبارت

از الفی که یک حرف منوکل واسطه باشد میان او روی چنانچه الف در یاد در و خاور و

شعرا تکرار انرا در قوافی واجب نمی دانند لکن مستثنی بشمارند منزل را با حاصل

فایده می شمارند. عبارت است از انحراف که واسطه باشد میان بائس و
مانند و او در لفظ خاور و باور و نیز در جمهور شعرا رعایت گزار و مخصوص در فوانی

واجب است و مثل عادل را با و اصل فایده میکنند. عبارت است از الف ساکن

مقابل مفتوح و او ساکن مقابل مضموم و بار ساکن مقابل مکسور که از روی واقع شده بواسطه

متحرک و این دو نوع است یکی اگر هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف همان در زبان

و او حیوان و خون و بار حسین و حسن دوم اگر حرف ساکن واسطه باشد چون

بخت و ناخت و دوست و ریخت و کریمت و این بتمام الف و او و با ^{نکره}

رادف اصلی گویند و این ساکن را روف زاید و رعایت گزار روف مطلق در فوانی

واجب است و روف زاید بحکم استوار شش است شاعر گوید روف زاید شش

بود ای ذوفنون خاور اوسین و شین و فانون چنانچه بخت و ناخت و ما

دار و کار و کاشت و ریش و داشت و کاست و بافت و یافت در اندوه

علی بن العباس حرف ساکن غیر روف که پیش از روی با بود واسطه و انحراف در لفظ

در نطق فارسی پیش از وازده یافتند چنانکه حرف فید ایند زبانی فارسی
 در دو بلاست شنبوی صبا ما و خاور او ز او سن و شین من و فاونی
 و او و او با چون کردار و نخت و نخت و در و سرد و نرم و نرم و
 و درت و درت و کت و نوز و نوز و نخت و کت و دند و بند و هر و هر و نکت
 و یک و پوشش و جوش و رعایت تکرار فید در فوائده و اینست اما چار حرف و ک
 که بعد از روی است وصل است و خروج و مزید و ماره عبارت است از حرف که
 بروی بوند و خواه مشهور الکرک جوان مهم دارم و کارم با غیر مشهور الکرک مانند
 و ر لاله و پاله و حرف وصل حکیم سفارده است ده بود وصل فارسی کورا
 الف و وال کات و او با حرف جمع و اضاف و مصدر حرف تعبر ابط است و کراف
 چون کفار او بار او ال چون کند و رند ما چون مرده و شمزه کات چون عبا رک و ولد
 یا چون سنی و سنی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون شرم و نرم و
 همین کفن و سفین حرف تعبر چون باغچه و رانچه حرف رابط چون عورت و عورت

رفت که وصل بوندو مانند میم درین بیت

ماگشته آن در وصل باریم

مادت از خونبان ندادم حرفیت که بخرج بوندو مانند شین درین بیت

اندل که بدت دلبری همیش بر بندگت بار بوسش القصد رین مای او افکندم چون

شید بدت خویش بکشم عبارت است از حرفی که مزید بوندو خواهد یکی باشد

مانند میم درین بیت دل که بدت تو سردوش بازده انجان که سردوش

خواه میم مانند میم دشمن درین بیت این دل که بدت تو سردوش ایجا

بده اکنون که سردوش و رعایت نگار این چهار حرف از فروریات

لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر عروض و لفظ اول مصراع ثانی را

مطلع و لفظ آخر را بحر و کما یکبار در میان صدر و عروض و مطلع و بحر واقع شوند از آن نحو

گویند مثلاً درین بیت خداوند بخشند و دستگیر کریم خطا بخش پویش پذیر

و لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر بحر و لفظ و

که در میان این چهار لفظ انداخته بیت اول قصیده و غزل را و سبزه گویند بیت ثانی

رازیب مطلع بیت آخر را مطلع و حاتم خوانند و مطلع قصیده اگر ششتر برود
و سکنه او و سبزه باشد بهار به خوانند چنانچه نو بهار آمد که ایشانند چون با کمال
چون وصال عام ریزد و جبرئیل بر بارش در اگر شرح حال و شکایت کردش فلک
باشد حال چنانچه درین بیت آمد السیفه نخواستیم کسی که نخواستیم از دست
ان شهر و نامی چار سه م که این بود اینجا و اگر وصف معشوق باشد عشق خوانند
چنانچه درین بیت آمد السیفه نخواستیم کسی که نخواستیم هر فردا در کله دار
و اگر اظهار فصل و کمال و بیان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه منم آن سخن
باین کرد و مطلع سلیم سر و ناظر نام سخنم لی تعظیم و گاهی قصیده را با مختار مطلع
بهار به و عالی و عشق و فخریه خوانند و گاهی نسبت برودن از اکرم باشد و اگر
ما باشد تا قسده و اگر هم باشد همه و غیر ذالک خوانند و این نسبه در قصاید عربی و غزل
شایع است و اگر بیت مطلع و نازیب مطلع ششدر اسم مدوح و یا بیچو باشد از اکرم مطلع خوانند
و اگر ششدر باشد بلند مطلع و قصیده اگر در مطلع در ششدر باشد و در مطلعین و اگر در

فردی اطلاع نماند و ازین قسم تصدیه در دیوان بدرجای سببیت
عبارت است از آن که مستکلم در اول منتهوی یا تصیده و غیره الفاظی دیگر
نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدینچه در آن منتهوی یا تصیده ^{تصدیه} و غیره مذکور شد و بنا بر
غیبت در اول نیز یک عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شایسته است مکتوبه ^{باشد} بام
نمازک و جلان عزیز خاطر استخوان عالان عربی در اول تصیده که در نهایت تولد
بسیر خاتمان گفته بود در کیم عدم مکر طبعت را جایی که خرد بر سرش استاد مکتوب
برای چند در پرده تشنید طبع و دوده کون عربی نیست مگر هم نوشوی پرده کشای
عبارت است استعمال کردن مستکلم از ادای مطلبی بطلب دیگر که همان
نباشد پس اگر مگر که شور بر اختلاف مطلبش باشد ایجا و گر کنند از انصاف کویند چنانچه
در خط کتب بعد از حمد و صلوات لفظ الا و بعد در خطوط سپس از انصاف و اظهار شوق
بعد از ادای آنکه و دیگر اگر و غیر ذالک مکتوبند بمنزله و کرامات و فصل از بعد انصاف
و اگر ذکر کنند از آنکه بر خواننده بنا بر چه در تصدیه از ادای مطلب عشق همان حال

حال و غیر آن مدح مدوح مسموع و غیر آن انوکت کتبه که از این استند در کتب
و خود مکتوبید عبارت است از اگر در کلام خبری که سنی کلام بی این تمام شود و بطریق

و مع شکر با سبالت و در وصف مدوح با دو یا غیر آن در کنند و این را غنوم مع

گویند شاعر گوید **عباشش ما و جان تازه کند بر جمل عازره از لفظ کسب ما و جان**

مافه و عات در حق صبا سعد گوید چو تو ای خسرو مند فرخ نهاد نادر

جهان تا جهان است ما و ک لفظ تا جهان است با و عات در حق مدوح و همچنین

زلفت که سگش ما و دل بزدل کربی ز دست مشکل ک لفظ سگش ما و

دل بطریق وصف زلفت با و در حق دل مذکور شده و از همین قسم است لفظ نام

درین بیت **ترکستان شده برم از نکت** چه با نام خدا خوش چشمی نام

برای دفع چشمم چه بدانمیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک نام

در همین درین بیت که **دوست را دشمن گرفتی بر فرب مدعی خاک نام**

در همین جا سا اگر فرانه **برای عذر حرت و کتخی در یافته و اگر محض برای عیب**

و این باشد پس اگر ذکر آن مستند قرار شود خود وسط گویند چنانچه در روز روشن

رویت منور آمده جان شبان نبره زلفت مدام مشک افشان که فطرت روشن

بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض را بی رعایت وزن است و اگر مستند مکرر باشد

از اشعار گویند چنانچه مستقیم نیستیم نه مستقیم که لفظ مستم بی افاده معنی مستقیم

تکرار است عدوت است از آنکه بی از دو لفظ مکرر با هم شش باشن نامطمین

معشاش را در آخریتی از یاد نماید و لفظ دوم را صدر مصراع اول مایه خوانند و چون

آن نیاورد اول مصراع ثانی ذکر کنند و مراد مکرر است که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی

و المعنی باشد و مراد معشاش است که در لفظ متفق باشند و در معنی مختلف و مراد

بمعنی معشاش است که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز با عجز است

چاره در جایش نزده میشوند مثل رد العجز من الصدر مثال رد العجز مع التکرار

کارکن کارکن از کفزار کا نذران روز کار آید کار رد العجز من الصدر مع التکرار

مالی است دین سحانی است و شرع را بهیابانی و الی انواع علم را ران روان است

رو است حوسب نوروی قاصی درایی و العجز من الصدر مع الاستغراق
لطف کوی بر من ضعیف از پنجه انعام است بر همه الطاف رو العجز من الصدر مع ملحق
نام درگاه توست نامی به شاهی العجز من الصدر مع العجز من الصدر
سخن اندر مدح بستایح کرم بندر حور قونیت رو العجز من الصدر
من الشمس در مقامی که بازر خشد زینش ابر با شاد بار رو العجز من الصدر
مع الاستغراق که رطف تونیت خراشفاق تو با صاف سکنی الطاف رو العجز
من الخسوع ملحق العجز من الشمس سپهر بر شده پرویزت چون افشان که قطره اش
مکسری بیام بر وزیرت شکر و العجز من العجز من کرگ رو العجز من العجز من
مع التذکر ساقی حدیث سه و کل و لاد می رود وین نخت ما عاده و شانه
نی رود رو العجز من العجز من العجز من العجز من العجز من العجز من العجز من
عارف است که هر چه و نقد نیست رو العجز من العجز من العجز من العجز من
با کج غمت در دل وزیران تقیم است پوسه ترا کج خرابات مقام است رو العجز من العجز من

مع محقق الحاشی کنون کرکت کل جام مایه صافت بعد از این همیشه در وقت
اشد و العجز من المطع مع الحاشی حکیم مانده ام زود نوشت و وقت
من کریم و حکیم دست و العجز من المطع مع الاثخان بر که منصب بود و بعد الصاف
وصف نوبت قدرت و صاف و العجز من المطع مع محقق الحاشی و ششمین
شد بنا کامی نام تو با و در جهان نامی عبارت است از آنکه در کلام نقل را
و کرکت کرد و معنی و اشیا باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور با پس اگر
در آن کلام خبری مناسب معنی مشهور بود و قفا مکرر شود و از العام فرج
کویند چنانچه ما اسم این نغز شد از شهر هشتم سال است حال عریان نوجود آ
که چه مشکل حالت که مراد از ماه اینجا غیر مشهور است که معنوی باشد و غیر مشهور
و سال مناسب مشهور مان مذکور است و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط از کور
شود و الهام بود که نیکو چنانچه بخورده توان آتش بود سخن پس اگر در
کهن سخن که مراد خورده معنی غیر مشهور مشهور است که اگر باشد دانش سخن